



مقالات



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ملاک حقایق هر دین

مصطفی ملکیان

با فرض این‌که برای تشخیص حقایق و / یا عدم حقایق هر دین / دینت‌ها ملاکی وجود دارد (و این فرضی است که با آن بعضی از فیلسوفان دین موافقت، و بعضی دیگر مخالف)، جای این پرسش هست که آن ملاک چیست. با توسل به چه ملاکی می‌توان ادیان / دینت‌های حق را از ادیان / دینت‌های باطل تمیز و تشخیص داد؟ فیلسوفانی که به وجود چنین ملاکی قائلند، در تعیین آن به راه‌های گوناگون رفته‌اند. در این نوشته کوتاه به پاره‌ای از این راه‌ها و برخی از چنین ملاک‌هایی اشاره خواهد شد.

۱. بنیانگذار دین

کسانی که بنیانگذار دین را ملاک می‌دانند، در این باره که چه جنبه از جنبه‌های شخصیت و منش بنیانگذار دین باید معیار داوری قرار گیرد، آراء مختلف آورده‌اند که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱.۱. نوع تجربه دینی بنیانگذار دین

آیا تجربه دینی بنیانگذار دین تجربه‌ای وخیانی (یا: نبوی، یا: پیامبرانه) بوده است یا تجربه‌ای میثوی یا تجربه‌ای عرفانی یا تجربه‌ای تفسیری یا تجربه‌ای حسّی وار

یا تجربه‌ای احیاگرانه؟ بعضی از فیلسوفان دین، و به‌ویژه کسانی که به ادیان ابراهیمی گرایش دارند، عقیده دارند که دینی که بنیانگذارش تجربه دینی از نوع وحیانی داشته است، دین بر حق است یا دین بر حق می‌تواند بود. به گمان اینان، این‌که خدا به نحوی از انحاء با واجد تجربه وحیانی سخن گفته است، و اموری را به او القاء و تعلیم کرده است، ضامن صدق و حقایق آن تجربه و واجد آن تجربه و دینی که آن شخص بنیان نهاده است می‌تواند بود، و این ضامن صدق و حقایق در انواع پنجگانه دیگر تجربه دینی مفقود است، هر چند، البته، این سخن بدین معنا نیست که پنج نوع دیگر تجربه دینی لزوماً و قطعاً از صدق و حقایق بی‌بهره‌اند. جان کلام این است که تجربه وحیانی ضامن صدق و حقایق دارد و پنج تجربه دینی دیگر این ضامن را فاقدند، نه این‌که ضامن کذب و بطلان دارند.

این‌که خدا به نحوی از انحاء با واجد تجربه وحیانی سخن گفته است مطلبی است که فقط از طریق رجوع به وصفی که خود واجد تجربه عرضه می‌کند گفتنی است. به تعبیر دیگر، کسی، جز خود شخص واجد تجربه، قدرت و حق این ادعا را ندارد که خدا با آن شخص واجد تجربه دینی سخن گفته است و فقط از رهگذر توسل به وصف خود آن شخص (auto-description) می‌توان چنین ادعایی کرد. از این‌رو، قائلان به این قول باید راستگویی اخلاقی شخص واجد تجربه را مفروض و مسلم بگیرند، چون اگر فقط یک شخص از وقوع رویدادی با خبر می‌تواند شد و جز او هیچ‌کس امکان باخبر شدن از وقوع آن رویداد را (در صورت وقوع) نمی‌تواند داشت، همه کسانی که به وقوع آن رویداد، از طریق استناد به سخن آن شخص، عقیده می‌یابند باید راستگویی اخلاقی او را مفروض و مسلم گرفته باشند، یعنی باید فرض گرفته باشند که سخن آن شخص با باور او دقیقاً مطابقت دارد. نکته‌ای که در این‌جا باید بدان توجه کرد، این است که نمی‌توان برای گریز از صرف مفروض و مسلم انگاشتن صدق اخلاقی شخص واجد تجربه، به خود او رجوع کرد و از خود او پرسید که: «آیا در این ادعا که خدا با تو سخن گفته است صادقی یا نه؟»، چرا که به این پرسش، او هر پاسخی بدهد، باز درباره پاسخش، می‌توان پرسید که: «آیا در پاسخگویی به این پرسش به صدق سخن گفتی یا نه؟» و هَلُمَّ جَرَّأ.

آنچه گفته شد، البته، اشکالی به این قول نبود؛ بلکه جلب توجه به یکی از مفروضات نهفته در آن بود. تفصیل سخن، در این باب، مجال و فرصت دیگری می‌طلبد.

نکته دیگری که، در خصوص این قول، گفتنی است پرسش از طرز نقب زدن از صدق اخلاقی گوینده یک سخن به صدق منطقی خود آن سخن است. چگونه می توان از این که سخن یک گوینده مطابق با عقیده او است (صدق اخلاقی گوینده)، نتیجه گرفت که عقیده او مطابق با واقع است (صدق منطقی سخن)؟

نکته سوم، که جدی و خطیر بودن پرسشی را که در قالب نکته دوم طرح شد تقویت می کند، میزان تأثیرپذیری تفسیر تجربه دینی از جهان نگرانی واجد تجربه است. شک نیست که کسی که واجد تجربه ای دینی است، پیش از حصول آن تجربه، تحت تأثیر محیط فرهنگی و اجتماعی ای که در آن می زیسته است، دارای جهان نگرانی خاصی بوده است؛ و نیز شک نیست که تجربه دینی تا در قالب ذهن و زبان، یعنی در قالب مفهوم و تعبیر زبانی، در نیاید قابل بیان و ابلاغ نیست. حال، سؤال اینست که تفسیر تجربه دینی، یعنی به قالب ذهن و زبان در آوردن آن، تا چه حد از جهان نگرانی قبلی واجد تجربه متأثر می شود و تا چه حد می تواند از آن استقلال داشته باشد. سخنی که از واجد تجربه می شنویم، تا چه حد حاکی از حاق خود تجربه است و تا چه حد صیغه جهان نگرانی واجد تجربه را دارد.

نکته سوم در باب میزان تأثیرپذیری تفسیر تجربه دینی از جهان نگرانی واجد تجربه بود؛ و نکته چهارم می تواند در باب میزان تأثیرپذیری خود تجربه دینی از آن جهان نگرانی باشد. و نکته پنجم این که تا چه حد می توان میان تجربه وحیانی و پنج نوع تجربه دینی دیگر مرز روشنی رسم کرد و خط فاصل قاطعی نهاد. طبقه بندی و سنخ شناسی تجارب دینی نیز مسائل نظری و مشکلات عملی خاص خود را دارد که حل و رفع آنها کاریست نه چندان خرد و آسان.

۱.۲. کرامت و/یا جاذبه بنیانگذار دین

در نزد بعضی از صاحب نظران، این که بنیانگذار دین صاحب موهبت، فیض، یا استعدادی خداداده باشد که دیگران نداشته باشند، مثلاً بتواند پیشگویی کند یا شفا ببخشد، (کرامت) و/یا جاذبه و هیبت داشته باشد، یعنی بتواند ذهن و ضمیر انسان ها را در قبضه گیرد و وفاداری و فداکاری بی قید و شرط و پایدار آنان را برانگیزد (جاذبه)، نشانه موثقی از حقانیت دین او است.

در این که کرامت علم و/یا قدرت خاصی و جاذبه نیز قدرت خاصی است که عموم انسان‌ها فاقد آن‌اند، شکی نیست؛ اما این که اموری از این قبیل بتوانند نشانهٔ حقانیت و صدق احکام و تعالیم یک دین باشند، محل مناقشه و بلکه انکار است. همان‌طور که از لحاظ وجودشناختی، یعنی در عالم واقع و ثبوت، هر چیزی نمی‌تواند علت هر چیز دیگری باشد، از لحاظ معرفت‌شناختی، یعنی در عالم معرفت و اثبات، نیز هر چیزی نمی‌تواند دلیل هر چیز دیگری باشد. نوعی مسانخت میان علت و معلول، و نوعی تناسب میان دلیل و مدعا ضرورت دارد. کسی که مدعیست که مجموع زوایای یک مثلث برابر با ۱۸۰° است، اگر برای اثبات این مدعا کوه دماوند را از شمال تهران بردارد و در جنوب قم بر زمین بگذارد، کاری از پیش نبرده است و فقط نشان داده است که از قدرت و/یا علم خاصی برخوردار است که دیگران فاقد آن‌اند. در جهت اثبات آن مدعای هندسی، جابه‌جا کردن یک کوه جای یک برهان سادهٔ ریاضی را نمی‌تواند گرفت. آن جابه‌جا کردن دلیل این مدعا است که «من از قدرت و/یا علم خاصی بهره‌مندم که دیگران از آن بی‌نصیب‌اند»، نه دلیل این مدعا که «مجموع زوایای یک مثلث برابر با ۱۸۰° است».

۱.۳. طرز عمل و شیوهٔ زندگی بنیانگذار دین

به نظر بعضی، اگر طرز عمل و شیوهٔ زندگی بنیانگذار دین مطابق با معیارها و قواعد اخلاقی مسلم باشد، می‌توان این درستکاری و اخلاقی زیستن را ملاک حقانیت و صدق دین او دانست. اگر معلوم شود که بنیانگذار دین زندگی‌ای سراسر توأم با تواضع، احسان، صداقت، عدالت و عفت را سپری کرده است، می‌توان پذیرفت که دین او بر حق است.

به گمان راقم این سطور، وجه سلبی این ملاک قابل دفاع است، اما وجه ایجابی آن به هیچ روی پذیرفتنی نیست؛ یعنی اگر معلوم شود که بنیانگذار دین از تواضع، احسان، صداقت، عدالت، و عفت بوی نبرده بوده است و اهل عجب و کبر، نامهرورزی، تزویر و ریا و مکر و فریب، ظلم و ناپاکدانی بوده است، می‌توان پذیرفت که دین او بر باطل است؛ اما اگر معلوم شود که اهل تواضع، احسان، صداقت، عدالت، و عفت بوده است، نمی‌توان به صرف همین درستکاری و اخلاقی زیستن او، پذیرفت که دینش بر حق است؛ زیرا اخلاقی زیستن مفهومیست وسیع‌تر از مفهوم دارای دین بر حق بودن.

در مقام بیان وجوه سلبی و ایجابی این ملاک، از تعبیر «اگر معلوم شود که بنیانگذار دین...» سود جستیم، و اینک جای این پرسش است که چگونه می‌توان معلوم کرد که بنیانگذار دین مطابق با معیارها و قواعد اخلاقی مسلم زیسته است یا نزیسته است. با درد و دریغ فراوان، باید قبول کرد که اکثریت قریب به اتفاق تاریخ‌نگارانی که شرح احوال و سوانح ایام بنیانگذار هر دینی را نگاشته‌اند، یا از مؤمنان و متدینان همان دین بوده‌اند و طبعاً کوچک‌ترین عیب و نقص اخلاقی در او ندیده‌اند یا گزارش نکرده‌اند، یا از مؤمنان و متدینان ادیان دیگر بوده‌اند و قهرأ کوچکترین حُسن و کمال اخلاقی در او ندیده‌اند یا گزارش نکرده‌اند. در خصوص بنیانگذار هر دینی، بندرت به تاریخ‌نگاری بر می‌خوریم که، خواه به دینی دل‌بستگی و پایبندی داشته باشد و خواه نداشته باشد، حقیقت را برتر از هر دینی بنشانند و، مانند حضرت علی بن ابی‌طالب معتقد باشد که هیچ راه و رسمی بهتر از حقیقی نیست (لا سُنَّةَ أَفْضَلُ مِنَ التَّحْقِيقِ) و مانند حضرت عیسی، باور داشته باشد که حقیقت آزادش خواهد ساخت (انجیل یوحنا، باب هشتم، آیه ۳۲). فقط از طریق رجوع به آثار چنین تاریخ‌نگاران کمیابی، می‌توانیم به میزان درستکاری/ نادرستکاری و اخلاقی زیستن/ نزیستن بنیانگذار هر دین‌مایی پی ببریم.

وانگهی - و این مشکلی است که همه کسانی که بنیانگذار دین را ملاک حقانیت و/ یا عدم حقانیت هر دینی می‌دانند، اعم از این که به نوع تجربه دینی او بنگرند یا به کرامت و/ یا جاذبه او یا به طرز عمل و شیوه زندگی او، با آن مواجهند - تحقیق در باب بنیانگذار هر دین فقط با استفاده از شیوه‌های تحقیق تاریخی امکان‌پذیر است، و کیست که نداند که شیوه‌های تحقیق تاریخی، اگر با کمال دقت به کار گرفته شوند، باز چیزی جز دانش ظنی و احتمال در اختیار ما نخواهند نهاد. درباره هر چه به گذشته مربوط می‌شود، اعم از گذشته دور یا نزدیک، از ظن و احتمال‌گریز و گزیری نمی‌توانیم داشت. در تاریخ به جست‌وجوی قطع و یقین بودن مانند آن است که بخواهیم از دریا غبار برانگیزیم.

۲. آموزه‌های دین

کسانی که آموزه‌های دین را ملاک می‌دانند، در این باره که چه جنبه از جنبه‌های این آموزه‌ها باید معیار دآوری واقع شود، نظرات گونه‌گون عرضه کرده‌اند که اهم آنها عبارتند از:

۲.۱. میزان موافقت با مدرنیته

آیا آموزه‌های یک دین تا چه حد با یافته‌های انسان مدرن در حوزه‌های علوم و معارف مختلف سازگاری دارند؟ بعضی از فیلسوفان دین پاسخ درست این پرسش را ملاک حقانیت و/یا عدم حقانیت یک دین می‌دانند. یک دین هر چه با آخرین دستاوردهای علوم و معارف بشری سازگاری و نزدیکی بیشتری داشته باشد، برحق‌تر است، و به اندازه‌ای که سازگاری و نزدیکی‌اش با آن دستاوردها کاهش یابد، حقانیت و صدق‌اش کاستی خواهد گرفت.

این ملاک، به هیچ روی، پذیرفتنی نیست. درست است که هرچه آموزه‌های یک دین با یافته‌های انسان مدرن سازگاری و نزدیکی بیشتری داشته باشند، آمادگی ذهنی و روانی انسان مدرن برای پذیرش آن دین بیشتر خواهد بود، در نتیجه، میزان مقبولیت و رواج آن دین، در دنیای مدرن، بیشتر خواهد شد؛ اما آمادگی ذهنی و روانی انسان مدرن برای پذیرش یک دین چیزی است و حقانیت و صدق آن دین چیز دیگری است؛ مقبولیت و رواج یک دین را دلیل حقانیت و صدق آن نمی‌توان دانست.

برای آن‌که بتوان از میزان سازگاری/ناسازگاری آموزه‌های یک دین با دستاوردهای انسان مدرن برای تعیین میزان حقانیت/عدم حقانیت آن آموزه‌ها سود جست، باید، لاقلاً، صحت یا معقولیت دو پیش‌فرض را نشان داد: پیش‌فرض اول این‌که بشر، در طول تاریخ، روز به روز به حقیقت نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شده است و، دست کم، انسان چهار سده اخیر نسبت به انسان‌های پیشین به حقیقت نزدیک‌تر بوده است؛ و پیش‌فرض دوم این‌که علوم و معارفی وجود نداشته‌اند که بشر، روزگاری، واجد آنها بوده است و، با گذر زمان، آهسته آهسته آنها را مغفول نهاده و/یا از کف داده است. این هر دو پیش‌فرض، هر چند در اندیشه پیشرفت، که یکی از ایدئولوژی‌های انسان مدرن است، مضمّر و مندرج‌اند، از پشتوانه‌ای استدلالی بی‌بهره‌اند. (و البته، تفسیر فقدان دلیل بر یک مدعا به معنای کذب آن مدعا نیست).

۲.۲. ثمرات اخلاقی

بعضی از صاحب‌نظران بر این رفته‌اند که ملاک حقانیت/عدم حقانیت یک دین اینست

که التزام کامل نظری و عملی به آموزه‌های آن تا چه حد ملتزمان، یعنی مؤمنان و متدینان به آن دین، را به تواضع، احسان، صداقت، عدالت، عفت و پاکدامنی، اعتدال و میانه‌روی، سخاوت و بخشندگی، عفو و بخشاینندگی، بردباری، ادب، وفاداری، دوراندیشی، شجاعت، شفقت و دلسوزی، سپاسگزاری و قدردانی، سادگی، نرم‌دلی، نیکخواهی و عشق، نزدیک یا از این فضائل اخلاقی دور می‌کند. هرچه آموزه‌های یک دین این فضائل اخلاقی را در انسان‌های مؤمن و متدین به آن دین بیشتر رشد دهند و راسخ سازند، آن دین از حقانیت بیشتری برخوردار است.

اگر، به تعبیر مصطلح در میان متکلمان مسلمان، حسن و قبح ذاتی و عقلی باشند، نه الاهی و شرعی، یعنی اگر بتوان با قطع نظر از امر و نهی و ارادت و کراهت و خوشنودی و خشم خدا فهرستی از فضائل و نیکی‌ها و نیز فهرستی از رذائل و بدی‌ها تدوین کرد که عقل بشری بتواند آنها را کشف کند و همهٔ آدمیان، علی‌رغم اختلاف‌ها و تفاوت‌های فراوانی که از لحاظ فرهنگی و، از جمله، دینی و مذهبی با یکدیگر دارند، بتوانند در باب آنها به اجماعی دست یابند، در این صورت، می‌توان این قول را مقبول دانست. به عبارت دیگر، این قول تنها در صورتی پذیرفتنی است که فضائل و رذائل اخلاقی اموری فرادینی باشند و تخته‌بند هیچ دین خاص نباشند تا بتوان با این ترازوی فرا دینی یکایک ادیان را سنجید و ارزش نسبی آنها را، در قیاس با یکدیگر، تعیین کرد.

۲.۳. رفع مشکلات عملی هر روزه

بعضی از صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که هر دین به میزان کمکی که به رفع مشکلات عملی هر روزهٔ آدمیان می‌تواند کرد، از حقانیت بهره‌مند است. این مشکلات، البته، شامل همهٔ مشکلاتی می‌شوند که در همهٔ نهادهای اجتماعی، از جمله نهادهای بهداشت، خانواده، اقتصاد، سیاست، حقوق، تعلیم و تربیت، ارتباطات، و هنر و فن و صنعت، رُخ می‌نمایند؛ اما، اگر بتوان مدعی شد که ریشهٔ همهٔ این مشکلات در درون ذهن و روان آدمیان است، می‌توان گفت که قائلان این قول، در واقع، معتقدند که ملاک حقانیت هر دین میزان مدّدی است که به رفع مشکلات ذهنی و روانی انسان‌ها می‌تواند رساند.

اگر این قول را به این معنا بگیریم که ملاک حقانیت هر دین، همان کارگشایی دین در جهت رفع مشکلات ذهنی و روانی است، به گمان نگارنده، می‌توان آن را پذیرفت.

۳. غیر از شش ملاکی که به آنها اشاره شد، ملاک‌های دیگری نیز، در جهت تعیین حقانیت / عدم حقانیت دین / دین‌ماها، پیشنهاد شده‌اند که، به علت این‌که میزان اهمیت‌شان به اندازه میزان اهمیت شش ملاک مذکور نیست، از بررسی و تحلیل و نقد آنها چشم می‌پوشم.

ملاک‌های ششگانه مذکور، چنانکه پیداست، مانعة‌الجمع نیستند، بلکه هر یک از آنها با هر کدام از پنج ملاک دیگر گردآمدنی است؛ از جمله، ملاک پنجم و ملاک ششم، که نگارنده به هر دوی آنها قائلست، با هم سازگارند.

دو ملاک پنجم و ششم را بدین شیوه می‌توان با هم جمع کرد که بگوییم ملاک حقانیت هر دین اینست که آن دین بتواند انسان‌ها را از رذائل اخلاقی دور و به فضائل اخلاقی نزدیک کند و نیز بتواند مشکلات ذهنی - روانی آنان را مرتفع سازد. حال اگر بتوانیم نیاز آدمی به اخلاقی‌تر شدن و نیاز آدمی به سلامت ذهنی - روانی را در «نیاز وجودی» انسان اصطلاح کنیم، می‌توانیم بگوییم که ملاک حقانیت هر دین اینست که آن دین بتواند نیازهای وجودی انسان را برآورد. بدین قرار، کارکرد دین عبارتست از بهسازی اخلاقی و ذهنی - روانی انسان‌ها. هر دینی که این کارکرد وجودی را داشته باشد، به معنای صحیح کلمه، دین است، و هر دینی که این کارکرد را نداشته باشد، به میزان فقدان این کارکرد، به معنای صحیح کلمه، دین نیست، بلکه دین‌ما است. غیر از این ملاک، هیچ ملاک دیگری نمی‌تواند دین را از دین‌ما تمیز و تشخیص دهد.